

# رویای عجیب



آقای **۳** که بعد از سفری طولانی، به خانه‌ی خواهرش رسیده بود، خسته و کوفته، در اتاق نشیمن نشست. همه‌جا ساکت بود و او داشت به اتفاقات آن روز فکر می‌کرد که آهسته آهسته خوابش برد.

خانم **۱** با یک استکان چای و یک کیک خامه‌ای بزرگ، از آشپزخانه برگشت. (یا همان چای) خوشبو و خوشرنگی بود و بخار سفیدرنگی از آن بلند می‌شد. (یا همان کیک) هم با خامه و میوه‌های تابستانی‌اش، از دور چشمک می‌زد.

خانم **۱** تصمیم گرفت برادرش را بیدار نکند. استکان **۲** و بشقاب **۳** را روی میز گذاشت. کمی بعد، **۴** خامه‌ای با خوشحالی از بشقاب بیرون پرید و یکی از گیلاس‌های کلاهش را روی میز افتاد. او فوری گیلاس را سر جایش گذاشت. بعد کلاه را از سر شش برداشت و گفت: «خیلی خوش آمدید آقا.

من **۵** خامه‌ای هستم؛ از دست پخت‌های خانم **۱**.



استکان **۲** هم آمد و کنار **۶** خامه‌ای ایستاد. صدایش را صاف کرد و گفت: «من هم **۳** هستم و از این‌که من را می‌نوشید، خوشحالم.»

آقای ۳ که از این اتفاق خیلی تعجب کرده بود، زیر لب تشکر کرد و ۴ را برداشت و گاز زد. خوشمزه بود. بعد استکان ۵ را دست گرفت و از آن نوشید. خیلی خوب دم شده بود. پس با صدای بلند گفت: «عجب و خوشمزه‌ای و چه ۶ خوشرنگ و خوشبویی! چه طعمی دارد!»

هنوز حرفش تمام نشده بود که یک قوری بزرگ و چاق با گل‌های قرمز به زور از ۷ آشپزخانه بیرون آمد، بادی به غبغب انداخت و گفت: «من ۸ (یا همان قوری) گل



قرمزی هستم. این ۹ را هم من  
دم کرده‌ام.»

خانم ۱۰ گفت: «۱۱ گل قرمزی، یکی از بهترین  
دوستان من و از سوغاتی‌های این شهر است. دوست  
داری یکی از این ۱۲ ها را با خودت سوغات ببری؟» آقای ۳ ترجیح داد هیچ جوابی نداشت.  
۱۳ گل قرمزی که همیشه دوست داشت از او تعریف کنند، با خوشحالی آمد و روی  
صندلی کنار آقای ۳ نشست. خانم ۱۰ گفت: «برادر جان اگر خسته نیستی، با ماشین برویم  
و کمی در شهر گردش کنیم. یک جای دیدنی هست که می‌خواهم به تو نشان بدهم.»  
بعد، از پنجره به ۱۴ (یا همان ماشین) کوچکی که گوشه‌ی حیاط نشسته بود، اشاره  
کرد. ۱۵ یکی از چرخ‌هایش را درآورد و در حالی که زیر لب آواز می‌خواند، با دقّت  
لاستیک‌هایش را تمیز می‌کرد و برق می‌انداخت. ۱۶ با خوشحالی گفت: «من هم الان  
بی‌کارم. می‌توانم با شما بیایم؟!!»

آقای ۳ وقتی فهمید که ۱۷ هم می‌خواهد با آن‌ها بیاید، ۱۸ را نشان داد و گفت: «این ۱۹

خیلی کوچک است، فکر کنم فقط برای من و خانم **جا** داشته باشد!»

۶ تا این حرف را شنید، اخم کرد. **هم** با دلخوری از روی صندلی بلند شد و غُرگُر کنان به آشپزخانه برگشت. آقای **سده** که به زحمت خود را از دست **نجات** داده بود، با صدای بلند فریاد کشید: «دیگر بس است!»

خانم **جا** فریاد برادرش از جا پرید. بالای سرش رفت و او را تکان داد و گفت: «بیدار شو برادر جان، خواب دیدی!»

آقای **سده** چشمانش را باز کرد. استکان **و** **و خامه‌ای**، دست‌نخوردۀ روی میز بودند. خانم **هم** به دست، با نگرانی او را نگاه می‌کرد. آقای **سده** از پنجره بیرون را نگاه کرد. ۶ **هم** به دست، با نگرانی او را نگاه می‌کرد. آقای **سده** از پنجره بیرون را نگاه کرد. هم سر جایش در حیاط پارک شده بود. نفس راحتی کشید و با خودش گفت: «پس همه چیز یک رویا بود، یک رویای عجیب!»



دوست خوبم، خوب به مسیر چرخش فلش نگاه کن. حالا مدادت را بردار و با گفتن صدای هر حرف، مانند حرکت فلش‌ها، از هر کدام یک خط رونویسی کن.

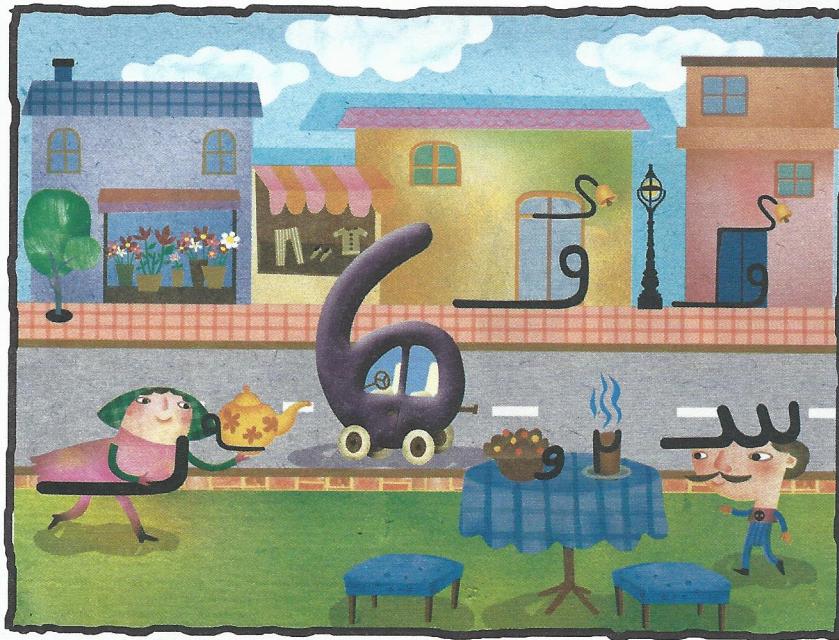
ه - و - و

ل - ل - ل

ع - ع - ع

ج - ج - ج

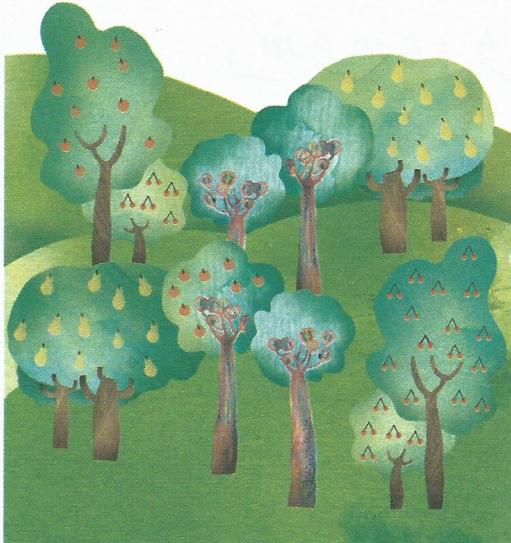
دوست من، به شکل زیر خوب نگاه کن و بین که از هر حرف چند تا در شکل وجود دارد، آن را جلوی هر حرف بنویس.



	س
	ر
	و
	ه
	ب
	ل
	ع



کلمه‌های هر ردیف را بخوان. هر کدام که شکلش را می‌بینی انتخاب کن و با یک خط به هم وصل کن.

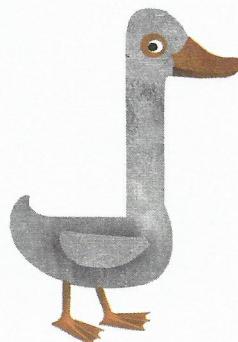


ل س د ع . و س د ۶ . و س د ۹ .

ل س د ۶ . ل س د ع . ل س د ۹ .

ل س د ۹ . و س د ۶ . و س د ع .

ع س د ۹ . ل س د ۹ . ل س د ع .





دوست خوبیم با کلمه‌های در هم ریخته‌ی زیر، یک جمله‌ی معنادار بساز و در جای خالی بنویس.

رسوده و سوندسر ::

-----